



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتادم





خانم صبا از اصفهان



عاقبة الامر ظفر در رسید
یار درآمد به مُراعات من
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

با سلام و درودها خدمت استاد گرانقدرم و همه عزیزان همراه با برنامه گنج حضور،

اولین بار هست که به برنامه پیام می دهم، و واقعاً نمی دانم از کجا شروع کنم از کدام فایده و خوبی بگویم.
فقط می دانم از خرداد ماه سال ۹۵ به صورت کاملاً اتفاقی با برنامه عزیز گنج حضور آشنا شدم و زندگی من
آغاز شد. اهمیت عشق و ادب برایم روشن شد.
زندگی پر تلاطم و پر حادثه ای داشتم و همیشه می پرسیدم چرا؟! کجای کار مشکل هست؟!!

انگار این حالت زندگی من عادی و معمولی نبود، یک جای کارم اشتباه بود ولی خوب جوابی برایش نداشتم تا بالاخره:

زین طلب بنده به کوی تو رسید
درد، مریم را به خرمابن کشید
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸

درد مرا هم، راه نشانم داد و ظاهرا وقت بیداری من هم فرا رسیده بود و هر دم صدایی مرا می خواند:

بانگ آید هرزمانی زین رواقِ آبگون
آیت انا بنیناها و انا موسعون
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸

و جایی پیدا شده بود که جواب همه سؤال هایم و گمگشتگی هایم را پیدا کنم و الآن از آشناییم با برنامه حدود هفت سال می گذرد و یاد این بیت زیبا و پر معنی می افتم:

هفت سال ایوب با صبر و رضا

در بلا خوش بود با ضیف خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹

هفت سال درد کشیدم اما فرق داشت با درد کشیدن های قبلیم این بار اما، هُشیارانِه بود. فرق بسیار هست بین درد هُشیارانِه و ناهشیارانِه، درد هُشیارانِه برای ما سود و منفعت بسیار دارد، اما درد ناهشیارانِه سود که ندارد هیچ ضرر فراوان هم دارد.

هر لحظه با اتفاقی امتحان می شوم و به خودم می گویم:

چون درخت سدره بیخ آور شو از لاریب فیه
تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب و المنون
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸

ریب المنون برای من هم به کار بوده و مرا هم ریشه دار کرده، و هر دم ریشه هایم عمیق تر می شود و جالب اینجاست که من نیز شاهد و ناظر این شکوهم، ارتباطم با زندگی هر روز بیشتر و نزدیکتر می شود، و اینها را همه مدیون تعهد جانانه استاد شهبازی عزیزتر از جانم، که از جان و مالشان عاشقانه در این مسیر بیدار کردن و آگاه کردن ما فدا کرده اند، که کاش من قدرشناس باشم:

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

و فهمیدم در راه پرپیچ و خم و سخت تبدیل، از دامن استادم نباید دست بکشم تنها رفتن در این مسیر حداقل
برای خود من غیر ممکن است:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف و خطر
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر
دامن این نفس گش را سخت گیر
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸

من دامن مولانا را سخت گرفته ام و هر چه پیش تر می روم سخت تر و محکم تر می گیرم با اشعار زنده کننده مولانای جان و توضیحات استاد شهبازی هم، هر لحظه شاهد کن فیکونی در درونم می شوم و شناسایی و هشیاریم تیزتر و قویتر می شود:

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

زندگی با کن فیکون درون مرا هم دگرگون می کند و برخلاف گذشته ام نه تنها ناراحت نیستم بلکه شکرگزاری هم می کنم.

در پایان بازهم از زحمات بی دریغ استاد گرانقدرم سپاسگزاری می‌کنم.
و خدا را برای آشنایی با برنامه گنج حضور هزار بار شکر می‌کنم و با تمام وجودم می‌گویم و تکرار می‌کنم:

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

دربن چاهی همین بودم زبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

آفرین ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

می زخم نعره در این روضه و عیون
خلق را یا لیت قومی یعلمون
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

با سپاس و تشکر صبا هستم از اصفهان 🌸🙏



خانم زهرا از تهران



سلام آقای شهبازی عزیز و همراهان جان،
می خواستم برداشتی از داستان آن آبیگر و صیادان و آن سه ماهی در دفتر چهارم مثنوی معنوی از بیت ۲۲۰۲
آغاز می شود بیان کنم.

داستان سه ماهی در آبیگر در حقیقت داستان ما انسان هاست که مولانای جان به شکل داستان سه ماهی در
آبیگر بیان کردند، که در این جهان سه نوع ماهی زندگی میکنند.
یک، ماهی عاقل در حقیقت همه درس ها را در داستان به ما می گوید که تو باید خاموش باشی و فقط روی
خودت کار کنی و به کسی کاری نداشته باشی نخواهی کسی را عوض کنی، با اتفاق لحظه، هر چه که هست باید
قضا را بپذیری و اجازه بدهی کن فکان به شما کمک کند و مرحله به مرحله شما را به سوی یکی شدن با اصلتان
بکشاند و اینکه کسی را به این راه دعوت نکنید، در خفا کار کنید، سکوت داشته باشید، مغرور نباشید نسبت به
آنچه زندگی هر لحظه به شما یاد می دهد، باکسی مشورت نکنید، تقلید نکنید و به صورت تنها و واحد که از
صفات من اصلی شما است به سمت تبدیل شدن بروید، همان کاری که ماهی عاقل کرد تنها و بدون مشورت و
تقلید از دیگران و با پذیرش اتفاق به سوی کن فکان حرکت کرد تا به وصل رسید.

اگر ما از کودکی با عشق آشنا بشویم مطمئناً این داستان را کامل می‌گیریم و به سوی اصالت‌مان در حرکت هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶
آنکه عاقل بود عزم راه کرد
عزم راه مشکل ناخواه کرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵
سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور
از مقام با خطر تا بحر نور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸
رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راه دور و پهنه پهن گرفت

ماهی دوم ماهی نیم عاقل در حقیقت باز هم ما انسان‌ها هستیم که طلب داریم که خودمان را بشناسیم و در این راه هم خیلی تلاش می‌کنیم اما متأسفانه بعد از یه کم آگاه شدن به اصل خود شروع به حبر و سنی دیگران می‌کنیم، دچار منیت و غرور می‌شویم و می‌خواهیم همه را عوض کنیم و ناجی جهان می‌خواهیم بشویم و خاموش نیستیم و زیاد حرف می‌زنیم و می‌خواهیم به همه بگوییم دواي درد شما پیش ما است و هر آنچه را که به دست می‌آوریم من ذهنی در نهان می‌دزدد و در عذاب می‌افتیم و می‌گوییم خدایا من که دارم روی خودم کار می‌کنم، پس چرا همه چیز خراب می‌شود؟

در حقیقت با ذهن کار می‌کنیم برای این که مرکزمان هنوز چیزهای آفل است و پندار کمال داریم مثل ماهی نیمه عاقل در اثر درد به خودش آمد و فهمید که در این مسیر باید تنها برود از هیچکس کمک نخواهد، بابت گذشته اش حسرت نخورد و در خاموشی و سکوت حرکت کند.

فهمید که با نمی دانم و اعتراف به هستی که من هیچی نمی دانم تو کمکم کن و آن موقع فضا را باز کرد و فهمید که منیت و غرور و پندار کمال را باید بگذارد کنار و با تمام اتفاقات در مسیر که می بیند باید فضاگشا باشد و به افکار ذهنش توجه نکند و مثل مرده در خفا و پنهانی و با سکوت حرکت کند و دیگر داد و فریاد نکند که من می دانم.

و حتی مورد نفرین مردم قرار گرفت و مردم به او حتک حرمت کردند باز شکرگزار باشد و حرکت کند و دیدیم که بالاخره با انصتوا (یعنی خاموش کردن ذهنش) و فضاگشایی و پذیرش قضا و کن فکان و بله گفتن به الست و تبدیل جف القلم به اتفاقات خوب، به سوی بحر حرکت کرد و موفق شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۱
پس چو صیادان بیآوردند دام
نیم عاقل را از آن شد تلخ کام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸
لیک زان نندیشم و بر خود زخم
خویشتن را این زمان مرده کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴
همچنان مرد و شکم بالا فگند
آب می بردش نشیب و گه بلند

ماهی سوم ماهی نادان بود. باز هم ما انسان ها هستیم که همه چیز را منکر می شویم خودمان را دانا می دانیم و همه را مسخره می کنیم چه بزرگان چه پیام آوران در طول تاریخ و چه افرادی که با ما هستند. و فکر می کنیم زندگی یعنی لذت های کاذب دنیا و تقلید کردن و همراه جمع بودند و وقتی دچار ریب المنون (اتفاقات ناگوار) می شویم، تازه یاد زندگی می افتیم و طلب بخشایش و کمک داریم البته همه این ها هم با ذهن است و دوباره بعد از نجات همه چیز را فراموش می کنیم و عامل هلاکت خود می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸
 غلط غلطان رفت پنهان اندر آب
 ماند آن احمق همی کرد اضطراب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰
 دام افگندند و اندر دام ماند
 احمقی او را در آن آتش نشاند

با سپاس، زهرا از تهران



خانم سرور از شیراز



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۱۶، «خدا انداختن خصم در روی حضرت علی»

از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان مطهر از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت

او خدو انداخت در روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۷۲۱ تا ۳۷۲۳
-غزا: جنگ

در نبرد میان حضرت علی و مرد کافر، هنگامی که حضرت علی بر او فائق می‌آید و نزدیک است که کار به پیروزی حضرت بینجامد، ناگهان شخص کافر بر روی مبارک ایشان تَف می‌اندازد. و در این هنگام واقعه‌ای بزرگ، پرده از نقاب برمی‌گشاید تفاوت دو نوع هشیاری کاملاً خود را نشان می‌دهد. حضرت علی درنگ می‌کند و شخص کافر از این درنگ بسیار متعجب و حیران.

در زمان انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غزائش کاهلی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵

گشت حیران آن مبارز زین عمل
وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۶

دیدن این صحنه، مرد کافر یا انسان من‌ذهنی را به اعماق جان خویش می‌کشاند گوئی او نیز حقیقتِ از یاد رفته‌ای را می‌خواهد به یاد آورد.

او نمی‌تواند به راحتی از کنار این واقعهٔ بزرگ بگذرد گوئی که جانش در انبوه بی‌شمار غفلت، چنان تشنهٔ حقیقت است که تمام وجودش برای شنیدن گوش می‌شود و اولین قدم در راه بیداری او با «قضا و کن‌فکان» برداشته می‌شود.

او بر «می‌دانم» خود غلبه می‌کند و تمام وجودش برای شنیدن جواب در اثر این درنگِ مبارک حضرت، آمادهٔ شنیدن، شنیدن خبری تا جانِ سال‌ها در پیکارش بی‌آرامد.

گفت: بر من تیغ تیز افراشتی
از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۷

آن چه دیدی بهتر از پیکار من
تا شدی تو سست در اشکار من؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۸
-اشکار: شکار

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست
تا چنان برقی نمود و باز جست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۷۲۹

او می پرسد چه شد که پس از غلبه بر من، دست از پیکار کشیدی، خشمت فرونشست و برقی از جان تو برخاست و ارتعاش این برق جان مرا نیز در خود فروکشید و شعله‌ای و نوری از جان در خفته من برخاست. و این گونه منی را که پر از «می دانم» بودم را به حیرت انداخت و برای دقایقی عقل ذهنم از کار افتاد؟

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۰

آن چه دیدی برتر از کون و مکان
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۱

حضرت علی در پاسخ می‌گوید، هنگامی که آب دهان خود را بر روی من انداختی، جنگ میان هشیاری حضور و هشیاری جسمی داشت شکل دیگری به خود می‌گرفت و از شدت خشم و نفرت درون تو لحظه‌ای از حالت حضور خارج شدم و دیگر این هشیاری جسمی بود که در صدد انتقام عمل تو داشت وارد میدان می‌شد. یعنی شدت وقاحت عمل کردن با هشیاری جسمی، گاه گردنه‌ای باریک می‌شود برای سالک در راه که اگر هشیاری و نظارت لحظه‌ای او نباشد، به آنی جذب ذهن می‌شود و هشیاریش بلعیده!

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان
که به هنگام نبرد ای پهلوان

چون خدو انداختی در روی من
نفس جنید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمِ هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۹۷۵ تا ۳۹۷۷

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
بنده حقم نه مأمور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا
فعل من بر دین من باشد گوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۷۸۷ و ۳۷۸۸

حضرت علی می گوید: راه خدا ذره‌ای منیت و خودخواهی ذهن را بر نمی‌تابد. می گوید: وقتی در راه خدا پیکار می‌کنم دیگر خشمگین شدن من معنایی ندارد. وقتی شمشیر از برای او می‌زنم، در خدمت خرده فرمایشات ذهنم بر نمی‌آیم و این همان مرحله امتحان سالکین است که درجه و مقام ایشان لحظه به لحظه با «قضا و کن فکان» به آنها نشان داده می‌شود و شدت پاییدن و مراقبت و در لحظه حاضر و ناظر بودن را نشان می‌دهد که لحظه‌ای سالک از وسواس ذهن در امان نیست و باید هر لحظه در پرتو تسلیم و فضای گشوده، خود را از امنیت و هدایت الهی برخوردار کند. شخص کافر با شنیدن سخنان حضرت، مطمئن می‌شود که برق برخاسته از جان علی، نوری بوده که گویی از شدت ظهور و آشنایی، تمام کس و کارش بوده.

تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای
تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۳-

او می‌بیند که هیچ نوع نزاع و برخورد و انقباض و مقاومتی، میان دو هشجاری از جنس حضور وجود ندارد و تمام اختلافات و پراکندگی و دویی از بخش مسموم و بیمار هشجاری جسمی برمی‌خیزد.
او خود را غلام و بنده این نور آشنا می‌بیند.

من غلام موج آن دریای نور
 که چنین گوهر برآرد در ظهور
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۵

و جان شخص کافر، از شدت این فضاکشایی و تسلیم بی چون و چرای علی، ناگهان بیدار می شود و لبریز از لطافت، در جرگه مسلمین و اسلام آورندگان می رود. تسلیم را از علی می آموزد و مسلمان می شود.

گبر این بشنید و نوری شد پدید
 در دل او تا که زناری برید
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۰

و آسمان دل کافر از پرده های وهم و گمان بیرون کشیده می شود و او نیز چون علی مؤثر و تأثیرگذار می شود از نور برافراشته در جانش نزدیکان او نیز بهره می برند و جانشان بیدار می شود.

قُرب پنجه کس ز خویش و قوم او
عاشقانه سوی دین کردند رو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۷

و این چنین است که با بیداری هر شخص، جهانی از خواب برمی خیزد، با بیداری حضرت مولانا که راه هشیاری را قرن‌ها پیموده و می‌پیماید و یار وفادار و متعهدشان آقای شهبازی، این بیداری آغاز گشته و تخم‌های کاشته به دست ایشان جهان را غرق نور و رحمت الهی کرده و می‌کند. شکوفه‌های این بیداری خواب از تمام خفتگان عالم خواهد ربود و روزی را نظاره خواهیم بود که جهان غرق در وحدت و یکپارچگی سرود عشق را زمزمه خواهند کرد، ان شاءالله.

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏



خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری های جان،

حکایت آن گاوی که تنها در جزیره ای بزرگ است. خدای تعالی آن جزیره بزرگ را پر از گیاه و ریحان ها کند که خوراک گاو است، آن گاو همه آن علفها را تا شب می خورد و چون کوه پاره یی فربه می شود. چون شب فرا رسد از غم و ترس خوابش نمی برد که همه علوفه های صحرا را چریدم، فردا چه بخورم؟ چنانکه از این غصه چون چوبی باریک می شود، روز بر می خیزد و همه صحرا را سرسبز و پر گیاه تر از دیروز می بیند، دوباره می خورد و چاق می شود، باز شب همان اندوه او را در برمی گیرد، آن گاو سالها این چنین می بیند و اعتماد نمی کند.

یک جزیره سبز هست اندر جهان
اندرو گاویست تنها، خوش دهان

جمله صحرا را چرد او تا به شب
تا شود زفت و عظیم و منتجب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۵۵ و ۲۸۵۶

شب ز اندیشه که فردا چه خورم؟
گردد او چون تارِ مو لاغر ز غم

چون برآید صبح، گردد سبز دشت
تا میان رسته قَصیل سبز و کشت

اندر افتد گاو با جُوعُ البقر
تا به شب آن را چرد او سر به سر

باز زفت و فربه و لَمْتُرُ شود
آن تنش از پیه و قوت پر شود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۵۷ تا ۲۸۶۰

باز شب اندر تب افتد از فزع
تا شود لاغر ز خوفِ منتجع

که چه خواهیم خورد فردا وقت خور؟
سالها اینست کارِ آن بقر

هیچ نیندیشد که چندین سال من
می خورم زین سبزه زار و زین چمن

هیچ روزی کم نیآمد روزی ام
چیست این ترس و غم و دلسوزی ام

باز چون شب می شود، آن گاو زفت
می شود لاغر که آوه رزق رفت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۶۱ تا ۲۸۶۵

حکایت این گونه آغاز می‌شود که جهان مانند جزیره ای سرسبز است، و گاوی خوش خوراک تنها زندگی می‌کرد، همین من ذهنی پرتوقع و خوش خوراک ماست که از هر چیز بهترین و زیادتیرینش را انتخاب می‌کند، این گاو ذهن از صبح تا به شب علف‌ها یعنی خواسته‌های نفسانی و این دنیایی را می‌چرید و جمع می‌کرد تا شب چاق و فربه می‌شد، ولی شب هنگام از فکر این که فردا چه بخورم از غصه و نگرانی مانند تار مو باریک می‌شد.

ولی صبح که می‌شد، می‌دید که همه جا سرسبز و علف‌ها تا کمر سبز شده‌اند، و این کار را هر روز و هر شب تکرار می‌کرد، و باز هم شب نگران و هراسان بود، و از غم و ترس نحیف و لاغر می‌شد، اما هرگز نمی‌اندیشید و از خود نمی‌پرسید که چندین سال است که من به همین منوال چریده‌ام و روزگار گذرانیده‌ام، ولی هیچ روزی چیزی از این دشت سرسبز کم نشده، پس این ترس و نگرانی بی‌مورد من برای چیست؟

نفس آن گاوست و آن دشت، این جهان
کو همی لاغر شود از خوفِ نان

که چه خواهیم خورد مُستقبل؟ عجب
لوتِ فردا از کجا سازم طلب؟

سالها خوردی و کم نامد ز خور
ترکِ مُستقبل کن و ماضی نگر

لوت و پوت خورده را هم یاد آر
منگر اندر غَابر و کم باش زار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۶۶ تا ۲۸۶۹

در اینجا متوجه می شویم که نفس ما، همان گاو ذهن در چراگاه ذهن یعنی ما در من ذهنی هستیم، و آن دشت هم یعنی این دنیا و کائنات با همه برکاتش است، ما سالها است با من ذهنی هرچه خواستیم بدست آوریم، از پول گرفته تا مقام و اعتبار، زندگی، همسر و فرزند و هر داشته ای و با هر چیز همانیده شدیم.

از ترس این که نکند آنها را از دست بدهیم شب و روز را با نگرانی بسر برده ایم، غافل از اینکه همه آنها همیشه بوده اند، ممکن است کم یا زیاد شده باشند، ولی وجود داشته اند، اما ما با همه آنها چه خوب یا چه بد همانیده شده و آنها را در مرکزمان قرار داده ایم و از نعمت دهنده غافل شدیم، نعمت را دیدیم اما نعمت دهنده را نه، گاهی شکر کردیم ولی شکر باره نبودیم، که اگر یک لحظه برگردیم و مروری به درون داشته باشیم، متوجه می شویم که ترس و نگرانی ما در زندگی، در همه چیز بی مورد بوده و این ترس برای داشتن یعنی آفلین بوده، اما آفلین هیچگاه پا برجا نبود و نیستند، در واقع اصل را ول کرده و به فرع چسبیده ایم، با یک لحظه حضور ناظر شدن و ثبات داشتن می فهمیم، ترس ما، و یک عمر اضطراب و نگرانی ما بی مورد بوده، که خالق ما هیچگاه خلف وعده نکرده و مخلوقش را تنها رها نخواهد گذاشت.

چون اوست مسؤل واقعی واقعیت حضور و ظهور نور و عشق در ماست، که آن را به هر چیز تا به حال داده، که اگر عشق او و نعمت او را کم می گیریم یا نمی گیریم مقصرش خودمان هستیم، که او همیشه حضور دارد ولی ما متوجه این حضور نبودیم، چون او در همه حال پرتوافشانی می کرده، و این ما هستیم که باید متوجه نهان بودن او در مقابل خود می شدیم و آن نهان را می دیدیم، و خود را از پنهان کاری ها و تاریکی ها رهایی می دادیم، با توکل کردن به خدا ثبات و قدرت و پایداری در جان ما ریخته خواهد شد، که می تواند ما را از ترس و اضطراب و نگرانی و دلشوره برای هر کاری رهانیده و باعث می شود با امید بیشتری تلاش کنیم.

باعث می شود قدم های راسخ تر و محکم تر و پرکارتری برداریم، و در هر لحظه نفس های ما عمیق تر شوند، و راحت تر بتوانیم لباس شادی و آرامش را بر تن کنیم و آبرو بگیریم. آبرویی خدایی، نه ذهنی، آمین.


با تشکر و احترام

حداد هستم از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com